

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و هشتم





خانم فریده از هلند



جان و سرِ تو که بگو بی نفاق
در گرم و حسن چرایی تو طاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

به جان و سرت قسم که بدون دورویی و نفاق یعنی دل و زبانت یکی باشه، بگو: چرا در حسن و زیبایی و کرامت بی همتا هستی؟

راستش خواستم غزل ۱۳۱۳ از برنامه ۹۱۴ را برای خودم بنویسم و معنی کنم، که در همان یک بیت ماندم و دیگه نتوانستم ادامه بدهم. شناسایی مرکز دورویی خودم را باز دیدم. همین یک بیت منو را به سمت شناسایی چند همانیدگی راهنمایی می کرد. اما کلماتی همچون حسن و زیبایی، کرامت و بی همتا بودن، توجهم را بیشتر جلب کرد. خوب آگه حضرت مولانا من را با این صفات می بیند و خطاب می کنه، حیف نیست که دل و زبانت یکی نباشه! اصلاً چرا این کرامت و زیبایی را در خودم نمی بینم و اگر هم می بینم چرا قبولش نمی کنم؟! یا اینکه می بینم ولی راحت از کنارش عبور می کنم. نکنه خودم را لایق این کرامت زندگی نمی دانم!

وقتی این کرامات را در مورد خودم نبینم و قبول نکنم، پس چه بسا به مرکز دوروی خودم بیشتر دارم اهمیت میدم. البته نه به این معنا که مرکز دوروی خودم را شناسایی نکنم، بلکه کرامت و بی‌همتا بودن خودم را هم بعنوان انسانی هوشیار بپذیرم و ارزش قائل بشم، و بپذیرم که در حال پیشرفت هستم. همیشه توجه‌ام به این هست که ابیات مولانا را بکار بگیرم تا همانیدگی‌های خودم را شناسایی کنم. و خدا رو شکر تا حدی هم موفق هستم. البته اصلاً مدعی نیستم. ولی بعنوان نمونه، همین که یک همانیدگی را می‌بینم و اون را انکار نمی‌کنم و حاضر و آماده هستم، و یا اینکه اعلام می‌کنم به زندگی، که خدایا کمکم کن، که شناسایی کنم و تاهر کجا که توان دارم همکاری می‌کنم.... خوب این خودش پیشرفت هست.

این خودش قسمتی از اون حسن و زیبایی خدا گونه ما هست. این خودش در راستای کرامت و بی‌همتایی زندگی‌ست.. باز هم تکرار می‌کنم که اصلاً قصد ادعا ندارم. اما هنگام نوشتن این پیام متوجه شدم که چقدر تو سر خودم می‌زنم، چقدر خودم را کم و بی‌ارزش می‌بینم. خوب یکبار هم راجع به پیشرفتم بگم و بنویسم. یکبار هم پیام بدم که بله، به کمک خدا می‌توانم اشتباهاتم را ببینم و اونها را انکار نکنم. می‌توانم در مقابل اشتباهاتم به جای دفاع کردن از خود قلبی‌ام، اونها را شناسایی کنم و درس بگیرم. یا مثلاً جرأت معذرت خواهی کردن را پیدا کردم. و خیلی پیشرفت‌های دیگه، که حتی دیگران اون را می‌بینند و می‌گویند. اما من ذهنیم، حتی حاضر نیست که من اونها رو بیان کنم، چه برسه به اینکه بخواهد اونها رو به رسمیت بشناسه.

درسته، هنوز خیلی کار دارم که همچنان باید روی خودم کار کنم، و این نه تنها اشکالی نداره، بلکه جزوی از سفر برگشت ما به سمت زندگیست. حالا در این راه بی وفای می کنم، برگشتن به ذهن را همچنان دارم و... غیره. ولی همچنان در حال کار روی خودم هستم و اگه غیر از این بود، اشتباه بود و دچار پندار کمال می شدم.

خلاصه بگم من ذهنی عزیزم، من هم با کمک و یاری خداوند، با همت و فضاگشایی آقای شهبازی و یاران معنوی و حضرت مولانا، در حال پیشرفت هستم. پس این قدر تو سرم نزن، دیگه بسه. تو چه خواهی و چه نخواهی زندگی خودش داره ما رو هدایت می کنه. درسته خیلی کژ و مژ میگم و عمل می کنم، اما اونقدر شادی بی سبب و آرامشش را تجربه کردم که بخوایم هنوز این سفر را ادامه بدهم و پیشرفتهای خودم را قبول کنم.

خدایا اگه کژ و مژ گفتم، خودت ببخش و اونچه که لایق هست را تلقین کن، چرا که تو مهندسی و این بنده حقیر فقط یک کارگر. و در آخر دو بیت زیبایی را یادآوری میشم، که حضرت مولانا در اصل داره بهم میگه: فریده جان، تو هم لیاقت زنده شدن را داری، تو هم در حال پیشرفت هستی. فقط با کسی کاری نداشته باش و روی خودت کار کن.. تو را فرشتهای خواهم کرد با دوصد پر و بال.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
 سال‌ها باید در آن روضه چرید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۴۷۲، برنامه ۹۱۵

خدایا، تا این پشک من ذهنی‌ام تبدیل به مشک تو بشه، تمام عمرم باید در باغ بهشت این لحظات بچرم،
 خودت توانم بده و شرمنده‌ام نکن.

فرشته‌یی گنمت پاک، با دو صد پَر و بال
 که در تو هیچ نماند، کدورت بشری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶، برنامه ۹۱۵

خدایا توانم بده که لحظه به لحظه با تو همکاری کنم، چرا که ما بعنوان هوشیاری، لیاقت این روی فرشته‌گی را
 داریم، ما رو هم در این راه خودت لایق بگردان. انشالله

-با مهر و عشق فریده از هلند



خانم دیبا از کرج



به نام خدا. شرح غزل ۲۹۹۶ دیوان شمس، از برنامه ۹۰۷ گنج حضور

گر من ز دست بازی هر غم پزولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

در غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس داشتیم که:
یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

پس یار که زندگیست، هر لحظه طرب و شادی را به جان ما می ریزد تا فضا را باز کنیم ولی بافت من ذهنی که از همانیدگیهاست به دور مرکز غم می چرخد و با تغییر وضعیتها و کم و زیاد شدن آنها، غمگین و پژمرده می شود. اگر در بازی روزگار من ذهنی مان را نگهداریم اتفاقات را جدی می گیریم، پس نه تنها زیرک و خردمند نیستیم بلکه احمقیم.

گر آفتاب عشق نبودیم چون زحل
گه در صعود آمده و گه در نزول می

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

—نزول = کم شدن

انسان تنها باشنده‌ایست که استعداد فضاگشایی دارد و می‌تواند با حضور ناظر، پرده‌های همانیدگی را کنار بزند و به صورت آفتاب عشق، در صبح صادق این لحظه طلوع کند. اگر آفتاب عشق و نور خدا نبود، ما هم مثل سیاره زحل، در میان تاریکی فکرها، دردها، باورها بالا و پایین می‌شدیم و از ثبات و سکوت این لحظه که قدرت تسلیم و فضاگشایی دارد محروم می‌شدیم.

وَر بویِ مصرِ عشقِ قلاووز نیستی
چون اهل تیهِ حرص، گرفتارِ غولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

مصر نماد فضای یکتایی و عدم است که بوی عشق می‌دهد. بو که ظریف‌ترین حس ماست، بهترین قلاووز و راهنماست. این بوی عشق، ما را به سوی مولانا و انسانهای زنده به حضور می‌کشد، اگر فضا را ببندیم مشام روح ما کور می‌شود و بوی عشق را نمی‌فهمیم و غول من‌ذهنی که آدرس اشتباه می‌دهد، ما را در بیابان‌های حرص و تنگ نظری گرفتار می‌کند.

وَرِ آفتابِ جانها خانه نشین بُدی
در بند فتح باب و خروج و دخولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-دُخول = داخل شونده

اگر جان بی نهایت ما در خانه ذهن می ماند و با فضاگشایی طعم آفتاب عشق را نمی چشید، به امنیت، عقل، قدرت و هدایت عدم نمی رسید و در بند مسئله سازی و زندگی خواستن از همانیدگیها می ماند و بر اثر تمرکز روی دیگران بدنبال این بود که دشمن کیست؟ یا مانع پیشرفتش چه کسی است؟

وَرِ گلستان جان بُدی مُمتحن نواز
من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

—رسول = پیغام آور

جان فضاگشای ما گلستان عدم است که در وزش بادهای مُمتحن یعنی خدای امتحان کننده، هزاران بار امتحان می‌شویم و در صورت تسلیم، خدا نوازشمان می‌کند و از باد صبا و نسیم امنیت، عقل، قدرت و هدایتش بر جان ما می‌وزد و باغ ما را از عطر گل‌های وفا به عهد الست خوشبو می‌کند.

عشق آر سماع باره و دف خواه نیستی
من همچو نای و چنگ غزل کی سُخولمی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

—سُخول = آواز خوانی

عشق، ریشهٔ درخت زندگی هر انسانی است که فضاگشایی می‌کند و با شادی و طرب، شاخ و برگ جسم و
جاننش را به رقص و سماع در می‌آورد. انسانی که مرکزش را عدم کرده، می‌تواند صدای دَف زندگی را بشنود و
همچون مولانا، نای و چنگ خدا شود و زندگی از طریق او زیباترین غزلها و موسیقی را بنوازد.

ساقیم گر ندادی داروی فربهی
همچون لب زجاج و قدح در نحولمی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

—فربه = تنومند

—نحول = ضعیف

خدایا شکر که ساقی تو هستی و دردهای ما را شفا می دهی، از شراب و دم ایزدی توست که توانایی پذیرش
اتفاق لحظه را دارم و در پرهیز از همانیدگیها شناسنده تر می شوم، تا وقتی از چیزهای دنیایی شراب می گرفتم،
انسانی ضعیف و شکننده بودم، هم خودم درد می کشیدم و هم به دیگران درد می دادم.

گر سایه چمن نبدی و فروغ او
من چون درخت بخت خسان بی اصولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-خَس = در اینجا من ذهنی

سایه چمن و نور خدا زمانی بر سر ما می افتد که فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم تا فروغ و روشنائی آن در جهان بیرون منعکس شود و روابط ما با دیگران بر مبنای عشق باشد. کار و پیشه ما، خدمت به دلها باشد و قانون جبران را در همه جا و برای همه کس رعایت کنیم، اگر اینگونه نباشیم درختی بی ریشه هستیم که خشک شده و میوه و اثر نداریم.

بر خاک من امانت حق گر نتافتی
من چون مزاج خاک ظلوم و جهولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-جهول = جهل من ذهنی
عشق، امانتت است که خدا به ما سپرده است. با فضاگشایی خاک تن ما حاصلخیزتر می شود و میوه می دهیم. نور
این امانت همیشه می تابد، اگر مزاج تن ما از جهل و ظلم من ذهنی بیمار باشد، فضا بسته می شود و با تنگ
نظری خود را از نور عدم و آفتاب عشق محروم می کنیم.

از گور سوی جنت اگر راه نیستی
در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

مولانا مژده می‌دهد که از گورستان من‌ذهنی و دردهای همانیدگیها، به سوی بهشت و فضای یکتایی راه هست، فقط کافیست که از جنس اتفاقات نشویم. ما در گور من‌ذهنی، بعضی اتفاقات را خوب یا بد و یا خوش اندازه می‌بینیم ولی اینها به ما نشان می‌دهند که ما جسم نیستیم و باید فضا را باز کنیم و از جنس فضای دربرگیرنده آنها شویم تا به بهشت و ابدیت این لحظه راه یابیم.

وَر راه نیستی به یمین از سوی شمال
کی چون چمن حریف جنوب و شمولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-یمین: راست -شمول:شمال
از من‌ذهنی به سوی خدا راه هست، مثل فاصله‌ی راهی از چپ به راست و یا از جنوب به شمال، کافیست تسلیم شویم و فضا را باز کنیم تا چمن وجود ما، در مسیر باد زنده‌کننده‌ی زندگی سرسبز و تازه شود.

گر گلشن گرم نبُدی کی شکفتمی؟
وَر لطف و فضل حق نبُدی من فضولمی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

—فضول = بیهوده گو
از بخشش و لطف خداست که فضاگشایی می کنیم و شکوفا می شویم و در باغ جانمان گل‌های خرد و عشق
میکاریم. از بخشش و لطف خداست که کارافزایی و بیهوده زیستن در من‌ذهنی را شناسایی می کنیم و در
انداختن همانیدگیها، از ذوق زنده شدن به او قدرت می گیریم.

بس کن ز آفتاب شنو مطلع قصص
آن مطلع آر نبودی من در افولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-مطلع = محل طلوع

-افول = ناپدید شدن

مولانا به صورت دستوری به انسان من ذهنی می گوید: بس کن. قصه دردهایت را پایان بده و بیش از این کارافزایی نکن. بیا و قصهات را از نقطه و محل طلوع عشق که مرکز عدم است آغاز کن، حتی ستاره‌های آسمان هم با طلوع آفتاب افول می کنند، پس تا من ذهنی ما ناپدید نشود آفتاب عشق از ما طلوع نمی کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی.



آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
که نماند گنج حکمت‌ها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۰۲۸

به نام خداوند مهر گستر سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور نام این پیغام «دنبه سوال پرسیدن و استنباط‌های ذهنی برای اثبات خدا» است.

۱. دنبه سوال پرسیدن

ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست گیری هر که پایش در گل است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۹۷ و ۹۸-

می گوید: «ای لقای تو جواب هر سوال»، یعنی ای زندگی که دیدار روی تو پایان سوال پرسیدن من است. و در ادامه می گوید: «مشکل از تو حل شود بی قیل و قال»، یعنی مشکلات من از تو، یا (از فضای بی نهایت)، بی قیل و قال یعنی بدون زحمت ذهنی حل خواهد شد. یعنی من حل نمی کنم. قرار است که من فضا را باز کنم و حل مشکلات از تو امکان پذیر بشود. لقای خدا یا دیدار روی خدا زمانی که ممکن می شود، سوال ها محو می شود. وقتی در نور به دنبال نور هستیم و می پرسیم نور کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟ وقتی بالقوه بینا به زندگی هستیم و می پرسیم زندگی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟ وقتی بالقوه طرب ساز هستیم و می پرسیم طرب و شادی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟

در میان روز گفتن روز کو
خویش رسوا گردنست ای روز جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۷۲۴-

ما با این سوالات در محضر زندگی رسوا شده‌ایم. در ادامه می‌گویید:

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست گیری هر که پایش در گل است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۸

فقط تو ترجمه‌گر راز حقیقت وجودی دل ما هستی. ای زندگی تو به جای پاسخ به سوالات لق ما، آنها را از میان برمی‌داری. ما با من ذهنی‌مان خیلی کوشیدیم تا با سوال پرسیدن به ترجمه دل برسیم. پرسیدیم و پرسیدیم و پرسیدیم. به هیچ جوابی نرسیدیم و در گل ماندیم. ای زندگی، تو ما را از این گل مشکلات نجات بده. من ذهنی نجار خیال است!! چگونه می‌خواهد دل ما را با خیالات ترجمه کند؟ ترجمه می‌کند اما با خیال‌اندیشی‌های خود. او خیال می‌تراشد. ما با نجار خیال بدنبال معراج بودیم. فکر می‌کردیم، اگر از این نجار خیال من ذهنی سوال پرسیم و راهنمایی بخواهیم به ما کمک می‌کند. اما او ما را گربه رقصان خودش کرد.

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟
ساخت معراجش ید کل الینا راجعون

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸، به اقتباس از برنامه ۶۱۱

آیه مربوط به بیت: و [کارشان] دینشان را میان خود پاره پاره کردند. [ولی سرانجام] همه به سوی ما باز می گردند. قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۹۳

کی من ذهنی نجار حقیقی بوده؟ میخی داشت از جنس مقاومت، چکشی داشت از جنس قضاوت، اره‌ای داشت از جنس جدی گرفتن اتفاقات و چوبی داشت... البته چه عرض کنم چوب که نبود، خورده چوب‌هایی بود که بهم چسبیده بودند (به عنوان همانیدگی‌ها) و ادای چوبی مستحکم در می آوردند. من ذهنی می گوید: می خواهی جواب سوالت را بدهم؟ پس با من بیا از این نردبان بالا تا جواب سوالت را بگیری. ما هم می رویم و می رویم تا این که با سر از نردبان همانیدگی‌ها پایین می افتیم و استخوان‌هایمان می شکند.

نردبان خلق این ما و منی ست
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود ابله تر است
کاستخوان وی بتر خواهد شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۷۶۳ و ۲۷۶۴

آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هر چه فرماید، بود عین صواب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۵

صواب = درستی و راستی
پس آن کسی که جوابش را در فضای گشوده شده بجوید، هر چه پاسخ بیاید، آن راستین است. پاسخ سوالات، در سطح فهم ذهن نیست که ما تصور کنیم، خدا جواب ما را با واژه‌ها می‌دهد. این جواب از طریق ذهن به دیگران قابل انتقال نیست. پس هر کسی باید این جواب برگرفته از فضای گشوده شده را، خود با گوش دل بشنود و آن راز را در وجود خود نهان دارد.

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸

چون ما سوال می پرسیم، اجازه نمی دهیم زندگی بجای عقل ناقص ما اندیشه کند. این عقل من ذهنی، کاشف چی بوده است؟ کاشف درد، جدایی از زندگی، ترس، غم، مأیوس شدن. اما منظور زندگی کشف خودش در مرکز ما بوده. ما باید سوال نکنیم تا کاشف تمام جوابها در مرکزمان باشیم.

می گوید:

ور پیرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۸۴۸

پس ما داریم تبدیل مان را تأخیر می اندازیم. چون فقط سوال می پرسیم. مثلاً می پرسیم تبدیل چیست؟ آب حیات کجاست؟ خدا چگونه است؟ این سوالها مانع کار خدا در مرکز ما می شود. ما کار سهل و آسان و بی زحمت را مشکل کردیم. در بیت‌های بالا گفت: «مشکل از تو حل شود بی قیل و قال» پس اجازه بدهیم این مشکلی که خودمان بوجود آوردیم را، او از فضای عدم بدون مشکل و زحمت حل کند. چون که او کریم است و برای کریم کارها دشوار نیست.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۱

۲. دنبه استدلال برای اثبات خدا

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رو متاب

از وی ار، سایه نشانی می دهد
شمس، هر دم نور جانی می دهد

سایه، خواب آرد تو را همچون سَمَر
چون برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۱۶ الی ۱۱۸

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رو متاب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۶

دلیل وجود آفتاب، خود آفتاب است. یعنی ما باید رو به آفتاب کنیم. نه این که از طریق سایه به وجودش پی ببریم. رو به آفتاب کردن یعنی زنده شدن و فارغ شدن از استدلال‌های ذهنی.

از وی ار سایه نشانی می‌دهد
شمس، هر دم نور جانی می‌دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۷

وقتی ما با سایه به وجود خدا پی می‌بریم، چرا بر نمی‌گردیم تا خود نور حقیقت را مشاهده کنیم؟ زیرا ما در تله سایه افتادیم. سایه همان دنبه است. دنبه‌ای که ما را از نور آفتاب محروم می‌کند و می‌گوید: من آفتاب هستم. اما دروغ می‌گوید، او سایه است. آفتاب زندگی نوری دارد که هر دم به چهار بعد ما، جان تازه می‌بخشد. من ذهنی پشت به آفتاب می‌کند و از طریق سایه خودش، وجود آفتاب را اثبات می‌کند اما بر نمی‌گردد.

آفتاب زندگی است و اثبات کننده سایه، من ذهنی. انسان همیشه خواسته که از طریق جهان بیرون با اثبات وجود خدا، خودش را موقتاً آرام کند. چرا موقتاً؟ زیرا انسان با اثبات وجود خدا همانیدگی هایش از بین نمی‌رود. مثلاً می‌گوید: این کوه‌ها، سیارات، خورشید، ماه و ستارگان باید یک خالق بی‌نظیری داشته باشد. این اثبات کاملاً درست است. اما او باید رو به آفتاب کند. یعنی سراسر آفتاب شود، زنده شود، تبدیل شود. آیا این که جهان بیرون موید وجود خداست، می‌تواند همانیدگی‌های ما را از بین ببرد و ما را زنده کند؟ خیر. پس دنبه من ذهنی در مورد استدلال اثبات خداوند، تو را در ذهن نگه می‌دارد و تو با اندیشه‌های در سطح ذهن تلاش می‌کنی به شادی بی‌سبب بررسی. مولانا می‌گوید این خارهای در دل تو، با طبیب ذهن بد ظن درمان نمی‌شود.

خار دل را گر بدیدی هر خسی؟
دست، کی بودی غمان را بر کسی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۵۳

طبیب خارهای دل مولانا است. اوست که از آنطرف مزده درمان آورده. نه آموزگارانی که از آنطرف هیچ خبری ندارند و تمام تلاش‌شان درمان با ذهن است.

سایه، خواب آرد تو را همچون سَمَر
 چون برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۸


در این بیت می‌گوید: این استدلال‌های ذهنی برای اثبات خدا، ما را به خواب می‌برد. خوابی بس سنگین. خواب می‌بینیم که آفتاب روبروی ماست، اما این خواب افسانه است. تو در واقع پشت به آفتاب زندگی هستی. آفتاب هیچگاه منقطع نمی‌شود. همیشه پیوسته و پرنور می‌تابد. این ما هستیم که خوابیدیم. در مصرع دوم می‌گوید: «چون برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر» یعنی وقتی رو به آفتاب کنی و بیدار بشوی، آن خواب همچون ماه که انعکاس آفتاب بود، از وسط می‌شکافت. یعنی از بین می‌رود. وقتی از بین برود دیگر فقط آفتاب است که تو را متوجه خودش خواهد کرد. سپاس فراوان از جناب شهبازی و تمامی عزیزان گنج حضور.

مهران از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com